

اسطوره و هیتافیزیک

مقاله حاضر در پی دفاع از این دعوی است که در میان چیزهایی که ادیان، تعلیم، تلقین و یا تقدیس می کنند، برداشتهایی در باره جهان، وجود دارد که در حوزه متافیزیک قرار داشته و غالباً به عنوان نظریاتی متافیزیکی از طریق اسطوره‌های دینی، تعلیم، تلقین و یا تقدیس می شوند. در این صورت پیشنهاد و موضوع اصلی این مقاله این است که تضییع فلسفی متافیزیک می تواند به نحو مشروع و فایده‌مندی، به فهم اسطوره‌ها کمک کند.

کوین شیلبرگ

در اواسط قرن بیستم این نظریه که ادیان نوعاً متضمن آگونی‌های متافیزیکی هستند و اینکه آنها نظریات متافیزیکی خود را در اسطوره‌ها نشان می‌دهند، نتیجه خاصی در پی داشت. برای مثال، مورخانی همچون هنری (Henri) و اچ‌ای فرانکفورت (H.A. Frankfort) در کتاب‌های قدیمی خاور نزدیک را بدون تفکیک عملکرد بیانی آنها از جنبه معرفتی‌شان مورد بررسی قرار دادند (۱). گرچه آنها پذیرفتند که تفکر نظری یافت‌شده در اسطوره‌ها فاقد عنصر چندلایگی است اما در عین حال، مثال برداشتند که حقیقتی را اعلان می‌کند. «اسطوره‌ها صورت شعری حقیقت را عرضه می‌کنند» (۲). طبق نظر فرانکفورت، تخیلاتی که در اسطوره‌ها یافت می‌شود، گملاً تصاویری که در باره نیروهای کیهانی به شکل گاوهای نر یا عقاب‌ها، خدایان یا قهرمانان وجود دارد - روابط و مناسباتی را عرضه می‌کنند که از طریق آنها یک فرهنگ تجربه خود در باره جهان را منعکس می‌سازد. این تفکرات نه تنها مربوط به نیروهای طبیعت مثلاً طوفان‌ها یا مرگ هستند بلکه همچنین در باره مقولاتی انتزاعی همچون علیته مکان و زمان نیز هستند.

اندیشه اساطیری در باره آنچه که وجود دارد غیر قابل تفکیک از تخیلات است. آنرواقعاً آن از طریق تخیلات مورد تفکر قرار می‌گیرد. بنابراین اسطوره باید به‌طور جدی مورد لحاظ قرار گیرد چرا که آن، سنگ حقیقت مهم، اگر چه غیر قابل اثبات - را آشکار می‌سازد. حقیقتی که ممکن است ما آن را یک حقیقت متافیزیکی بنامیم (۳).

همچنین میرچا الیاده (Mircea Eliade) مستدل می‌سازد که اسطوره شامل صورت غیرنقائسه و در عین حال معقول فلسفه است. همچنین او می‌گوید: «آشکارا مفاهیم متافیزیکی جهان باستان همیشه در یک زبان نظری، تنظیم نگه‌داشته‌اند بلکه نماد اسطوره، شعائر و گفتمان در مراحل مختلف و در رمانتیک مخصوص به خود، نظامی پیچیده، مشتمل بر نظریاتی منسجم در باره واقعیت غایی بشیاء را به وجود آوردند. نظامی که می‌تواند به عنوان عنصر آموخته یا سازنده نوعی متافیزیک مورد لحاظ قرار گیرد» (۴). اسطوره‌ها از زبان هستی، «چندان آدرگونی» و با «عدم» آ نفاذ نمی‌کنند، بلکه طبق نظر الیاده، وقتی اسطوره‌ها به توصیف کیفیت جنبه‌های گوناگون واقعیتی که در زمین خلق شده، می‌پردازند توصیف کننده حوالتی که ادعای می‌شود مربوط به

ماقبل تاریخ‌اند، نیستند بلکه بیشتر به توصیف نمونه‌های اعلی و نخبه عینی می‌پردازند که سازنده جهان بینی انسان هستند. بدین ترتیب، زبان اساطیری به بیان داستان مهم ساختارهای «واضع و شرایط انسانی نیز می‌پردازد» (۵). شاید پیچیده‌ترین تبیین در باره ارتباط میان اسطوره و متافیزیک تبیین کلیفورد گیرتز (Clifford Geertz) باشد. طبق نظر گیرتز، تعریف دقیق دین این است که آن منش و شخصیت فردی را با نوعی جهان بینی یا مقوله ارزش شناسی را با گوشه‌های متافیزیک پیوند می‌دهد. جنبه متافیزیکی دین همه امتیازات ذوقی و اخلاقی هبیت می‌بخشد، بدین ترتیب که در آن، امتیازات فوق به عنوان شرایط نافذ زندگی که مندرج در جهانی با ساختاری ویژه و نیز به عنوان یگانه معنای مشترک که شکل ثابت واقعیت را مسلم فرض می‌کند، ترسیم می‌شوند» (۶). اسطوره‌ها را ایجاد این پیونده نقش مهمی را بازی می‌کند. همان طوری که گیرتز خاطر نشان می‌سازد: «معنای صرفاً می‌تواند در نمادها ضبط و نگهداری شوند» (۷). نمادهایی همچون: یک صلیب، یک هلال و یا یک مار بالشار، این گونه نمادهای دینی که در شعائر و مراسم به نمایش در می‌آیند و یا در اسطوره‌ها با هم مرتبط می‌شوند، ظاهراً برای کسانی که نمادهای فوق برایشان واجد نوعی معناست و ویژگی‌های معلوم جهان، کلا عبارت از کیفیت حمایت زندگی، هیجانی و عاطفی از آن و طریقی که فرد باید تا زمانی که در آن است، پیش روی خود قرار دهد هستند» (۸).

گیرتز تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید: «متافیزیک عنصر اصلی تمام ادیان است» (بنابر این متافیزیک جزئی از تعریف خود دین است) (۹). به نظر من این تعریف خوبی برای دین است. تعریفی که شورش هنوز گملاً به بار نداشت. نه است. با وجود این، پیشنهاد من در تحقیق حاضر این نیست که اسطوره‌ها ضرورتاً یا اساساً شامل متافیزیک هستند بلکه منظور من صرفاً این است که اسطوره‌ها ممکن است متضمن دیدگاه‌هایی متافیزیکی نیز بوده باشند و تا آنجایی که آنها می‌توانند این گونه باشند، باید باب امکان چنین فراتری از اسطوره‌ها به روی مفسران باز باشد.

آشکارا، تاویلات متافیزیکی، همچون سه تاویل فسوق می‌توانند موجد فرضیات پر شعر و مفیدی برای مطالعه اسطوره‌ها باشند. چنین تاویلاتی حاوی سوالات فلسفی مهمی نیز هستند. سوالاتی مانند اینکه: تا چه میزان می‌توان تفکر و اندیشه استدلالی را به صورت جامه‌تان بیان نمود؟ و اینکه چه اختلافاتی میان دریافت واقعیت چنان که هست، در یک فرهنگ نسبت به فرهنگ‌های دیگر وجود دارد؟ توجه به متافیزیک در اسطوره‌ها همچنین مشرب به سوالات جامعه‌شناسی مهمی است. سوالاتی از این قبیل که آیا اسطوره‌های متافیزیکی، نظام‌های اجتماعی خاصی را توجیه می‌کرده‌اند؟ و اینکه آیا میان علاقه به اسطوره‌های متافیزیکی و گروه‌ها یا طبقات مختلف، جامعه مطابقت یا همخوانی وجود دارد؟

گرچه نویسنده‌گان مذکور به این اندیشه تمسک می‌جویند که اسطوره‌های دینی صرفاً و یا تلویحاً ادعای می‌کنند، اما از دیدگاهی فلسفی به بسط و تبیین این اندیشه

بسیار دارند. آنها به توضیح این مطلب که معنای یک جهان بینی متافیزیکی چیست؟ و اینکه فرد چگونه می‌تواند از آن به عنوان موضوع حقیقت یا خطا سخن بگوید؟ نمی‌پردازند. هر گونه طرح یا پیشنهاد فلسفی که ضمن آن بتوان ادعا کرد که مفسران هنگامی که در صدد فهم و دریافت اسطوره‌ها بر می‌آیند، باید به متافیزیک نیز توجه داشته باشند، از ما خیره‌برنده و ناآشناست. فهم از یک متافیزیک اصیل و معتبر باشد. البته این انسان نیست. به عقیده من در غرب، از زمان کانت (Kant) اجماع عموم در میان فلاسفه این بوده است که متافیزیک به معنای تحقیق درباره ویژگی واقعیت چنان که هست، دیگر چیز مشروعی نیست. حال یا به این دلیل که احکام مربوط به واقعیت چنان که هست، نامعقول بوده و یا به این دلیل که آنها در صورت معقول بودن نیز به هیچ وجه اثبات پذیر نیستند. بنابر این کسب معرفت متافیزیکی ناممکن است.

بیشتر پیروان کانت، پدیدارشناسان، نظریه‌پردازان انتقادی، فلاسفه تحلیلی، نوپردازان اتمیسم‌ها و ساختار شکنان، علی‌رغم اختلافات مهمشان در زمینه‌های دیگر، در این چنین اجماعی با یکدیگر متفقند. به قول یکی از دوستان من، در یک ستر پست مدرنیسمی هنگامی که خود عقلانیت زیر سؤال است، در صدد دفاع از متافیزیک بر آمدن، مانند باز آرای منطقی‌های یک کشتی غرق شده است. نگرش مرجع خود او به داستان‌های دینی این است که اسطوره‌ها باید به مثابه صورت مهیج اما غیر معرفتی، داستان‌ها فراتر شوند، البته این یک نگرش غیر معمول نیست. در این نگرش توجه کمی به بعد معرفتی اسطوره‌ها می‌شود. شاید به همین دلیل باشد که در ربع آخر قرن

حاضر، عمل فراتر اسطوره‌ها به این عنوان که آنها صرفاً و یا تلویحاً دعوی‌های متافیزیکی دارند، مورد پسند واقع نشده هدف تحقیق حاضر، توصیه برای بازگشت به چنین نگرشی است. تا تاویل متافیزیکی اسطوره‌ها

معنای این سخن که پنگ اسطوره‌ها متافیزیکی است چیست؟ تفسیر متافیزیکی اسطوره‌ها یعنی چه؟ بر اساس نگرش فوق‌الجماله می‌توان گفت که اولاً اسطوره‌ها نقش عرضه کردن الگوها و نمونه‌ها را بر عهده دارند و ثانیاً بعضی از این الگوها در حوزه خاصی خود همه-فراگیرند. ذکر این مطلب که اسطوره‌ها الگوها و نمونه‌ها را عرضه می‌کنند، امر واقع است. متضمن این نکته است که آنها تخیلاتی، اما شمارهای را که فرد با آنها می‌تواند به حرکت و دریافت جنبه‌های گوناگون جهان تایل شود، ارائه می‌دهند. این مناسبات به گونه بسیار مطلوبی می‌توانند نزد گیرتز یافت. او مستدل می‌سازد که اسطوره‌ها هم به عنوان الگوهای واقعیت (تا آنجا که آنها ساختار آنچه را که هست می‌نمایند) و هم به عنوان الگوهای برای واقعیت (تا آنجا که آنها ساختار آنچه را که باید باشد عرضه می‌کنند) عمل می‌نمایند (۱). به هر حال تا آنجا که من می‌دانم، مفیدترین بحث در باره این اندیشه که اسطوره‌ها به عنوان الگوهای دینی عمل می‌کنند، از آن اینبار یور (Jan Barbour) است (۱۰). یارور مدلل می‌سازد که الگوهای دینی یافت شده در اسطوره‌ها تا آنجا که به عنوان قالب‌های تاویلی عمل می‌کنند، به شیوه‌هایی خاص، توجه فرد را به نمونه‌های معرفتی از جمله تجارب او و آنچه‌نگی از تضایق و تقابلهای آنها با یکدیگر جلب می‌کنند. الگوهای دینی نوعاً برای



تفسیر تجلی، چون خشیت و حرمت و وحدت و از آلوده، متحد اخلاقی، وفاقی و همسویی، تجارب درونی، حوادث مهم تاریخی و نظم و خلاقیت موجود در جهان به کلمه می‌روند. هر همه این موارد، الگوها مستلزم فرایندی هستند که بارور این را تاویل کردن به مثابه می‌نامند. مثلاً هر پرتو اسطوره‌های (خاص) تجربه مرگ می‌تواند به عنوان مجازات تاویل شود. البته بر اساس چنین تبیینی، فرد متدین، تجربه مرگ حقایقی نیست که فرد غیر متدین از آنها بی‌بهره است. بلکه او در نور اسطوره‌ها حقیقت را به گونه‌ای متفاوت، مثلاً به عنوان تکشف یا تجلی امر متدنی که دارای ویژگی خاصی است تاویل می‌کند.

بعضی الگوها ممکن است واجد یک توانمندی تاویلی نسبتاً محلی (منطقه‌ای) باشند. برای مثال آنها به ششوندگان (مخاملین) خود می‌گویند که طوفان‌ها را به عنوان خصومت (دشمنی) و فرما را را به عنوان جلوهای الهی تاویل کنند. بعضی دیگر ممکن است الگوهای خود را در یک مقیاس وسیع‌تری عرضه کنند. به نظر بولتمان (Bultman)، بطور کلی اسطوره‌های دینی به گونه‌ای نمادین به وجود آدمی راجع می‌شوند. البته نیز به چنین چیزی اعتقاد داشتند. به هر حال تاویل متافیزیکی یک اسطوره یعنی اینکه حوزه الگوی آن به عنوان جامع کل واقعیت در

نظر گرفته شود. به عبارت دیگر طبق تعریف ارسطو از متافیزیک یک اسطوره متافیزیکی توصیفگر ویژگی خاصی است که هر چیز تا آنجا که اساساً یک شیء موجود است واجد آن است. یعنی آن در صدد توصیف چیزی به عنوان یک موجود خاص نیست بلکه بیشتر در صدد توصیف آنچه که اساساً او کلاً وجود دارد است. بنابراین احکام متافیزیکی می‌توانند به این صورت بیان شوند که همه واقعیات عینی، هستند، در جایی که X بتواند به عنوان «صاحب روح» یا «مخلوق خداوند» یا «مشکل از فرزی حیاتی کارمیک» (Karmic) معنا شود. بنابراین، اجمالاً معنای تاویل متافیزیکی یک اسطوره این است که آن، قالبی معرفتی را برای دریافت واقعیت چنان که هست، عرضه می‌کند.

پسند توجه داشت که چنین استیلائی از متافیزیک ضرورتاً مستلزم رجوع به یک واقعیت فوق طبیعی نیست. اگر متافیزیک در معنای پیش از کلتی آن یعنی به عنوان تحقیق در باره واقعیات فوق طبیعی و برای تجربی در نظر گرفته شود، بنابراین، به نظر می‌رسد که بعضی از ادیان شامل متافیزیک به این معنا باشند و بعضی دیگر نباشند. برای مثال قطعات مهمی متقدم از کنفوسیوس (Confucius) و ماجیهما نیکایا (Nikaya Majjhima)ی

بودا به دلیل بی‌توجهی شان به چنین معنایی از متافیزیک معروف هستند. بنابراین فهم پیش از کلتی متافیزیک وسیله‌ای مناسب برای مطالعه همه ادیان نیست. چرا که بعضی از ادیان خیالی عملی و یا به اصطلاح این دنیایی‌اند. محدودیت دیگر چنین برداشتی از متافیزیک این است که آن ظاهراً فقط برای مطالعه آن دسته از رشته‌های دینی مناسب است که صرفاً مورد توجه گروه خاصی از روشنفکران (عموماً فارغ‌السال و نخبه‌ای) است که علاقه‌مند به پیگیری این قبیل مباحث و نظرات هستند. به هر حال، تعلق متافیزیک به معنایی که مورد نظر من است صرفاً مربوط به موجودات فوق طبیعی نیست، بلکه بیشتر مربوط به ویژگی عام و کلی آن واقعیتی است که ممکن است شامل موجودات فوق طبیعی باشد و یا نباشد. خلاصه تا آنجا که تعلق دین در باره واقعیت این است که متضمن ویژگی علمی است که باید مورد لحاظ قرار گیرد دارای نوعی متافیزیک است.

گاهی گفته می‌شود که اسطوره‌ها نمی‌توانند شامل متافیزیک باشند چرا که فدما یا «مردمان نخستین» فاقد علاقه یا قابلیت جستجوی معرفت برای خود آن، جدای از معرفت عملی که در خدمت نیازهای آدمی باشد بودند. تمایز مشروع و درستی میان معرفت «هرای خود معرفت» و معرفت «هرای ما» وجود دارد که اجتماعات دینی کلاً علاقه‌مند به دومی هستند. اما چنین تمایزی نباید افراطی باشد؛ چرا که در غیر این صورت ما قادر نخواهیم بود نامعنا حضور و وجود نوعی متافیزیک در هر دینی و روشنی مسازیم. این مطلب حقیقت دارد که ادیان نوعاً علاقه کمی به متافیزیک برای خود متافیزیک از خود نشان داده‌اند. ما آنها نوعاً به گذشته معرفت متافیزیکی به عنوان بخشی از امر آکنده، حالات متغیر فردی و ویژگی‌های او، به منظور انتظان با ملهبت حقیقی اشیا، از خود علاقه نشان نداده‌اند (۱).

متافیزیک، پانث شده در اسطوره‌ها، نوعاً در خدمت چنین تبدیل و تغییر است. برای مثال اسطوره‌ها غالباً توصیفگر رفتاری هستند که به عنوان یک آرمان قابل ستایش، سرمشق قرار گرفته و یا به مثابه یک مثال هشدار دهنده، مورد اجتناب و حذر واقع شده‌اند. یک رفتار، زمانی به عنوان عملی قابل ستایش در نظر گرفته می‌شود که به دلیل تطبیقش با طریق وجودی شهبان، ارزش تقلید کردن را داشته باشد و یا به دلیل عدم تطبیقش با طریق مذکور مورد اجتناب قرار گرفته باشد. در این صورت چنین زمینه‌ای دارای اهمیت متافیزیکی خواهد بود. داستان‌هایی را به خاطر بی‌توری که نکته اصلی در آنها این است که در برابر ظواهری چون ثروت زیبایی و با مقام و موقعیت، نیروهای نهایی تری نیز در کارند. نیروهایی چون کارم، اراده یا تدبیر الهی، تنو، حکم یا فرمان آسمانی. چنانچه نیروهای فوق، عرضی نباشند بلکه به عنوان جنبه‌های اگونگون واقعیت چنان که هست، در نظر گرفته شوند، در این صورت میان منش و شخصیت فردی با متافیزیک پیوندی برقرار شده‌اند. اهمیت متافیزیکی اسطوره‌های خاسته در همان طریق مبدل و تغییر یافته است که تبلور می‌یابد (۲). یعنی اسطوره‌های خلقت می‌توانند به طور کامل توصیف‌کننده اصول یا نیروهای واقعیت چنان که هست باشند و پست عملی شعار و احباب و رسوم اسطوره‌ها نوعاً این نکته را روشن می‌سازد که معرفت متافیزیکی، صرفاً پاسخی نیست که بتواند به پرسش فردی روشنفکر، درباره آنچه که وجود دارد ارائه داند. بلکه بیشتر باید به عنوان معرفتی وهایی پیش یا جات دهنده در نظر گرفته شود که فردی با آن می‌تواند به زندگی خود در جهان، چینی شایسته بخشد.

آیا متافیزیک موجود در اسطوره‌ها می‌تواند حقیقی باشد؟ شاید در میان خواننده گاهی که تا این مرحله پیش آمده‌اند عده‌ای با این معنای تاویلی موافق باشند که دست کم بعضی از اسطوره‌ها، الگو‌هایی را در باره جهان عرضه می‌کنند که برای جهت‌گیری فرد به سمت واقعیت چنان که هست مطرح شده‌اند. اما تمایلی به طرح بحث اصولی پرسش از حقیقت دعوی متافیزیکی نداشته باشند. اینها در واقع دو مسئله جداگانه‌اند و من یا نظر مالیونوسکی موافقم که پرسش از صدق و کذب اسطوره‌ها و این سؤال که آیا آنها به نوعی منعکس‌کننده الوهیت هستند یا نه، در نهایت یک مسئله کلامی یا متافیزیکی است. تا مسئله‌های مربوط به علوم اجتماعی، هئان‌شنس و حتی که ارزش پدیدماری را در جهت وحدت جامعه و بقای فرهنگی آن نشان می‌دهد. این واقعاً کار را تمام کرده است (۳).

به هر حال اگر بایده گیر تر و خود من در اینکه دست کم بعضی از اسطوره‌ها متضمن دعوی‌ای متافیزیکی هستند بر حق بوده باشند، در این صورت مسئله حقیقت یا عدم حقیقت ادعاهای متافیزیکی موضوعی نیست که صرفاً مورد توجه فلاسفه بوده باشد. یکی از مهم‌ترین فرضیات فلسفی مفسران در مطالعه اسطوره‌ها این مسئله است که آیا آنها در مطالعه اسطوره‌ها می‌توانند آنها را به لحاظ معرفتی، معنادار و یا بی‌معنا تلقی نمایند؟ به عبارت دیگر، آیا اسطوره‌ها می‌توانند دعوی‌های صادق یا کاذب داشته باشند و یا نه؟ اگر فردی با این فرض به مطالعه اسطوره‌ها بپردازد که آنها دعوی‌ای متافیزیکی یا منشر به آنها را دارند، در این صورت او باید دست کم واجد گونه‌ای فهم نوعی از کیفیت حقیقی بودن آنها نیز باشد. یعنی تاویل او مستلزم معیاری در باره حقیقت متافیزیکی خواهد بود (۴). لازم نیست تا مفسر بیش از بررسی فرض صدق و کذب متافیزیک دینی گامی بردارد (مسئله‌ای که ممکن است به‌ویژه انسان‌شناسان، مورخان، روشنفکران و جامعه‌شناسان دین‌مایل به بررسی و پیگیری آن نباشند). اما اگر فردی اسطوره‌ها را به مثابه «یک معنای حقیقی» یا «احتمالاً حقیقی» تاویل نماید، در این صورت او باید واجد نوعی فهم یا استنباط از کیفیت آن باشد.

البته، به اعتقاد ما به زعم بسیاری از مفسران، پاسخ این پرسش که آیا متافیزیک موجود در اسطوره‌ها می‌تواند حقیقی باشد، ممکن است منفی بوده باشد. عده‌ای معتقدند که چون دعویات متافیزیکی از طریق تجربه حسی قابل اثبات و سمانتی پذیر نیستند، آنها به واسطه تمرین قبلی شناسایی نیستند. اینها نه صادقند و نه کاذب و بنابراین این متافیزیک از شمر قابل تشخیص نخواهد بود. این نظر به تحلیلی مذهبانی منطقی بوده‌اند و گرچه در مطالعات دینی ممکن است صرفاً عده معدودی خود را به عضویت در چنین نهضت بی‌اعتباری متصف نمایند، با این وجود نظریه فوق، آشکارا هنوز هم مفروض بعضی از کلتی است که درباره اسطوره‌ها چیزی می‌نویسند. دلیل آن این است که به نظر آنها دعویات متافیزیکی موجود در اسطوره‌ها به لحاظ معرفتی همچون کلامی تو خالی است. آنها اسطوره‌ها را صرفاً به عنوان ایدئولوژی یا چیزی که منحصر به صف کشیشان است تاویل می‌کنند. یعنی آنها در عده‌ای تو خالی، مبتنی بر روشنفکران یا جامعه‌شناسانی از این مسئله‌اند که چرا مردمی نقل داستان‌هایی هستند که ممکن نیست صادق و یا کاذب باشند.

پسند بعضی دیگر از مفسران این است که دعویات متافیزیکی به گونه قابل تصویری می‌توانند صادق و یا کاذب باشند. اما وجه



کتابخانه
موسسه
توسعه
فکر
و
فرهنگ
میراث
فرهنگی
ایران

صدق و یا کذب آنها هرگز برای ما معلوم شدن نیست. نکته این همان نظریه غیر معروفی نیست که مورد اعتقاد افرادی چون ژوزف کمپبل (Joseph Campbell)، آلان واتس (Alan Watts) و ایلسو ویوا (Eliso Vivas) بوده است. نظریه‌ای که هر یک از شروع آن می‌تواند به ادعای کانت راجع شود مبنی بر اینکه برای تمام تجارب قابل تصور آدمی دولت معقولی وجود ندارد که گرچه می‌توانند مورد اندیشه قرار گیرند اما هیچ‌گاه قابل شناسایی نخواهند بود. منجر به ذیل در باره غیر قابل دفاع بودن اندیشه کانت درباره دولت معقول بحث خواهیم کرد بنابراین میان ادعای تحصنی مذهبیان، میسی بر غیر قابل اثبات بودن دعویات متافیزیکی و ادعای کانت میسی بر عدم امکان شناخت آنها، در حقیقت نوعی توازن و همخوانی وجود دارد. فعلاً همین قدر کافی است تا ببینیم که هم نگرش تحصنی مذهبیان و هم نگرش کانت درباره اسطوره‌ها نمایاننده معیاری است که به وسیله آن، مفسر، چگونگی حقیقی بودن دعوی را هر می‌یابد اما هر دو نگرش معیاری وجود دارد که امکان حقیقی بودن هر گونه ادعای متافیزیکی را منتفی می‌سازد. نشان دادن اینکه برای حل این مسئله راه حل معتبر مناسب دیگری نیز وجود دارد، در ادامه، نکته اصلی این بحث خواهد بود.

من اصلاً به دلیل محدودیت زمان، نمی‌توانم دفاع چندانی از نظریه‌ها ممکن بودن متافیزیکی بکنم (۱۵)، اما فکر می‌کنم که دست کم قادر به ذکر مطالبی‌ام که در این باره متافیزیکی می‌توانند در این نکته با کفایت موافق باشند که معرفت به اشیاء فی نفسه، یعنی معرفت انشایی که نمی‌تواند به تجربه درآید قابل حصول نیست. کانت در دست می‌گوید که هر متافیزیکی که در حد حدود توصیف چیزی بنام ذات معقول باشد، نامعتبر است. در حقیقت اصل متافیزیکی می‌تواند بر کانت پیشی بگیرند و (به همراه هگل (Hegel)، نیچه (Nietzsche) و دویل (Dewey)) مدال را بزنند که مقوله ذات معقول، خود نامعقول است. اندیشه «واقعیتی» که ادعا می‌شود قابل تصورند اما در عین حال، به گونه‌ای قابل تصور نیز نمی‌توانند به تجربه درآیند. اندیشه‌های متناقض است. اصل متافیزیکی می‌تواند و باید این اندیشه را از ما سازند و در باره گزاره‌های معقولی بپندارند که به گونه‌ای قابل تصور، محدود به چیزی است. شد که می‌تواند مورد تجربه قرار گیرد (۱۶).

به هر حال، من معتقدم که با فرض محدودیت فلسفه به آنچه که می‌تواند به گونه‌ای قابل تصور، مورد تجربه قرار گیرد، یعنی از تاولاتی که به تحقیق و بررسی عقلانی ویزگی واقعیت چنان که هست، منتهی بر دلزنده همچنان قابل دفاع خواهند بود. صرف متافیزیکی در ذیل بر گرفته از آثار چارلز هارتشرن (Charles Hartshorne) است (۱۷).

برای دریافت متافیزیکی به معنای مورد نظر او باید میان دو دسته از دعویات وجودی دربارۀ آنچه که هست تمایز کلیدی و مهمی قائل شد. طبق نظر هارتشرن، دعوی وجودی بر دو نوع هستند: بعضی از آنها محدود بوده، به این معنا که آنها صرفاً تحت بعضی از شرایط حقیقی هستند و بعضی دیگر نامحدود هستند، به این معنا که تحت هر شرطی حقیقی می‌توانند. حقیقت است. واقعیتی که فرض وابسته به نوع نخست است به دلیل احتمال پذیر بودنش، حقیقتی محتمل است. چرا که آن مختص واقعیتی است که ممکن است تحقق یابد و یا نپایند. دعوی‌ای از

این قبیل مستأصله سائز و محمول شامل دعوی تاریخی، علمی و غالب گزاره‌های هستند درباره آنچه که وجود دارد این گزاره «که در مکان و زمان خاصی باران می‌بارد»، مثالی برای دعوی وجودی فوق است. حقیقت داعیه‌ای که مربوط به دومین نوع از دعوی وجودی است در این نکته که آن چون حقیقی است، ممکن نیست. باطل و یا کاذب باشد. ضرورت خواهد داشت چنانچه این گونه دعوی، مشخص واقعیت خاصی کیستند بلکه بیشتر مشخص ویژگی‌های عام و کلی همه واقعیت هستند. گزاره‌هایی چون «هر ممکن الوجودی یک چهره است»، «هر ممکن الوجودی یک حادث است»، «هر ممکن الوجودی مرکب از ماده است»، و غیره، مثال‌هایی از دعوی نوع اخیر هستند.

در چنین تعریفی از متافیزیکی دعوی متافیزیکی به طور مطلق در صدد توصیف همه چیز است. شده به عبارت دیگر در آنها تحت هر شرایطی حقیقی هستند. چنین ادعاهایی به طور مستدل ضروری‌اند و بنابراین چون حقیقی هستند امکان پذیر بودنشان قابل تصور نخواهد بود و چون امکان پذیر بودنشان قابل تصور نیست، بنابراین متافیزیکی نمی‌تواند به عنوان تحقیقی تجربی که فرضیات را با واقعیت می‌سنجد محسوب شود. بلکه متافیزیکی صورت منطقی پژوهشی است که مدلل می‌سازد، دریافت ذات واقعیت به عنوان شرط امکان وجود هر چیزی، منطقی ضروری است. دعوی متافیزیکی در رابطه با امکان وجود هر چیزی که موجود است هستند. چنین دعوی‌ای در باره آن چیزی هستند که همیشه و در هر جا وجود دارد. آنها تحت هر شرایطی مربوط به ویژگی اصلی واقعیت هستند.

چنین تعریفی از متافیزیکی که بسیاری از اندیشه‌های رایج در فلسفه معاصر را منتفی می‌سازد، در این برداشت دعوی متافیزیکی نظراتی چون «چشم خنک» از لامکان، نوعی نشود یا دستور می‌خاص به واقعیت و مفروض خود قرار نمی‌دهند آنها هیچچنین به مثابه تالیف سی برای کنار زدن «هرده مثل پاینده‌ها» هم نیستند (یا که آنها منکر این ادعای علمی که کل معرفت باید تجربی باشد هستند). اما ذاتی ضوابط پذیرش شناختی یا عملی معنا نیستند. به همین دلیل، من ترجیح می‌دهم تا متافیزیکی را بر حسب تعریف مورد استفاده اسطوره به مثابه تحقیق در باره ویژگی واقعیت، چنان که هست، در نظر بگیرم تا در تعریف مورد نظر کانت به عنوان تحقیق در باره ویژگی واقعیت «فی نفسه» در این جهان، متافیزیکی ایده واقعیت فی نفسه را کنار گذاشتن و زیر بار مسئولیت تبیین چگونگی امکان شناخت آدمی از جهان به عنوان چیزی چندان از مفولات فاعله بشری نمی‌رود.

البته این مطلب که اسطوره‌های خاص، دعوی‌ای متافیزیکی و یا مشعر به آن را ندارد کل معنای اسطوره را در بر نمی‌گیرد. یک اسطوره واحد می‌تواند در چندین سطح اجتماعی ادالاتی مختلف متبلور شود و هر یک از سطوح آن نیز می‌تواند با جنبه‌های مختلف واقعیت در تعامل باشد. ویلیام دوتی (William Doty) بر این رابطه به همین چهار سطح می‌پردازد: سطح روانشناسی، سطح جامعه‌شناسی، سطح کیهان‌شناسی و سطح متافیزیکی (۱۸). در تحلیل دوتی، سطح روان‌شناسی مورد راجع در اسطوره‌ها انگیزه‌ها را برای مزاحل و نقش‌های مختلف زندگی عرض می‌کنند. سطح جامعه‌شناسی، تفسیمات اجتماعی کار، جنس و قدرت را نشان می‌دهند. سطح کیهان‌شناسی، رجوع به نوعی تخیل در

باره جهان دارد و سطح متافیزیکی نیز ترسیم کننده اختلافات وجودی و عدم و شن آنگونی است.

تمام سطوح چهار گانه فوق برای درک معنای یک اسطوره خاص، حائز اهمیت هستند. اما به هر حال، جنبه‌های کیهان‌شناسی و متافیزیکی اسطوره‌ها توجه کمتری را به خود جلب می‌کنند و غالباً تحت عنوان کلی «جهان بینی» یا یکدیگر مشتمل می‌شوند. طبق تعریفی که من در بالا از متافیزیکی ارائه دادم، نمونه‌های کیهان‌شناسی در یک اسطوره بیشتر تجربی‌اند تا متافیزیکی (۱۹). آنها باید با ویژگی همین دنیا خاص در تعامل باشند و در حالی که راجع به خاص متافیزیکی یا ویژگی هر جهان ممکن در تعامل خواهند بود. عبارت دیگر، جنبه‌های کیهان‌شناسی جهان، می‌توانند به گونه دیگری باشند. یعنی آنها ممکن است به ویژگی کیهان‌شناسی جهان در یک دوره کیهانی قبلی و یا بعدی تبدیل شده و یا نشود باشند. اما جنبه‌های متافیزیکی جهان، جنبه‌هایی ضروری بوده و تصور آنها به گونه دیگر، نمی‌تواند ممکن است تاویل متافیزیکی اسطوره‌ها را رجوع اسطوره به جنبه‌های حذف ناشدنی واقعیت ترسازد. متافیزیکی است که اگر حقیقت داشته باشد نسبت به هر آنچه که وجود دارد، حقیقی خواهد بود.

اجازه بدهید تا به بحث پرسش از حقیقت باز گردیم. با مروری آنچه که در بالا بیان شد، می‌دانیم که هیچ از زومی ندارد تا مفسر در پی یافتن پاسخی برای این پرسش که آیا اسطوره حقیقت دارد و یا ندارد، باشد. اما اگر مفسر بخواهد بگوید که تصویر واقعیت به وسیله اسطوره نه بی‌معنی و نامعقول است و نه مطلقاً ناشناختنی به عبارت دیگر، اگر مفسر در پی فهم این نکته باشد که چگونه چنین دعوی‌ای می‌تواند به عنوان دعوی‌ای حقیقی مورد اعتقاد کسی که باورها یا اعتقاد دارند، پذیر این پرسش بر کیفیت دعویات متافیزیکی ممکن است. همچنان به عنوان پرسشی مطرح و معتبر باقی بماند.

اگر کسی بخواهد مثل مبسوط که کیهان‌شناسی در اسطوره (به معنای تبیین تجربی جهان امری حقیقی است) بنا بر این او باید در پی اثبات این مطلب باشد که این تبیین داده‌های مربوط را از نسبت به تبیین‌های دیگر، بهتر تطبیق می‌کند. یا اینکه در اینجا نوعی عنصر عقلانی وجود دارد اما آن اساساً مسئله خاصی است که باید به وسیله فیزیکدان‌ها مورد بررسی قرار گیرد. اگر کسی بخواهد اثبات کند که اسطوره وجود دارد، اسطوره امری حقیقی است. بنا بر این نباید صرفاً ثابت کند که دعوی متافیزیکی با معیارهای تجربی تلاقی پیدا می‌کنند. به این معنا که معیارهای تجربی دست کم بر بعضی از واقعیت‌های قابل اطلاق هستند. اینکه او همچنین باید ثابت کند که دعوی متافیزیکی با معیارهای منطقی نیز تلاقی پیدا می‌کنند. به این معنی که هیچ تلقی در این اندیشه که هیچ چیز بدون نوعی وابستگی متقابل و با این اندیشه که هیچ چیز مستقلاً وجود نمی‌یابد وجود ندارد. او می‌تواند این نظر را با تبیین این نکته اثبات نماید که در این اندیشه که چیزی می‌تواند به خودی خود وجود یابد نوعی تناقض وجود دارد. بر عکس اگر او بخواهد مدلل سازد که وجود متافیزیکی در اسطوره امری حقیقی نیست می‌تواند استدلال کند که در این دیدگاه نوعی تناقض وجود دارد. یا او می‌تواند در مقابل این دیدگاه با اثبات اینکه باید چیزی وجود داشته باشد که آن چیز به خودی خود وجود آمده باشد اقامه دلیل نماید.

بر اساس این مثال می‌توان دریافت که

اسطوره‌ها چگونه می‌توانند به مثابه پدیده‌هایی که عرضه کننده الگوهای واقعیت چنان که هستند. هم‌زمان، قرابت شونده در حقیقت من فکر می‌کنم که می‌توان دریافت چگونگی معیار چنان حکایاتی، می‌توانند از بعضی این گونه اسطوره‌ها گونه‌های متافیزیکی روشن و غیر نامنتزاتی را استنباط نمایند البته اینکه خود مفسر از بیرون سنت دینی باشد که راوی اسطوره است و یا نه، خود یک حقیقت است. ظاهر آن این است، فرایند تاویلی از توماس آکویناس یا شاکلز، فرقی با تاویلات دانشگاهی معاصر ندارد زیرا همان‌طوری که من در بخش نخست ثابت نمودم، موضوعات متافیزیکی نه تنها برای فیلسوفی که علاقه‌مند به بررسی دعوی‌ای در باره حقیقت است، مطرح هستند بلکه همچنین برای کسی که صرفاً در پی فهم دریافت اسطوره است نیز قابل طرح هستند.

تأویل متافیزیکی اسطوره‌ها من استدوارم که با اینچنین نکته روشن شده باشد که پیشنهاد من این نیست که اسطوره‌ها باید بیشتر بر مبنای یک نظر گاه متافیزیکی تاویل شوند تا مثلاً بر مبنای نظر گاه جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و یا کیهان‌شناسی، بلکه پیشنهاد من این است که تاویل متافیزیکی اسطوره‌ها می‌تواند به همه‌ی روش‌شناسی مورد استفاده مفسران اسطوره اضافه شود، یعنی کسانی که نگرش متافیزیکی را روشنگر اسطوره‌ها می‌بینند می‌توانند از آن استفاده کنند و کسانی هم که از آن استفاده نمی‌کنند آن را به عنوان شیئی نامشروع به دور نیندازند.

افزون تاویلی متافیزیکی به تاویلاتی که قبلاً در تاویل اسطوره‌ها مورد استفاده بوده است، می‌تواند موجب نوعی تمایز هم در مطالعه اسطوره‌ها باشد و هم در فلسفه دین. تا جایی که اسطوره‌ها مستلزم گونه‌های متافیزیکی هستند، هر مطالعه‌ای در باره اسطوره که متافیزیکی را نادیده انگارد و واقعاً موجب نقص و تحریف متعلق خود خواهد شد. این فرض که اسطوره‌ها نمی‌توانند مستلزم گونه‌های متافیزیکی باشند، آشکارا دیدگاه فرادین را بر روی این واقعیت که اسطوره ممکن است تلاشی در جهت توصیف فهم فرهنگی انسان‌ها از واقعیت چنان که هست باشد می‌بندد. این نینایی به نوبه خود موجب ضعف قدرت از جنبه‌های دیگر اسطوره می‌شود. برای مثال، دعوی متافیزیکی در اسطوره‌ها غالباً در دین نقش اثبات‌کننده‌ای را ایفا می‌کنند. یعنی آنها برای ترویج آنچه که دین به عنوان نگرش به عبادت و اعتناات خاص در نظر می‌گیرد به کار می‌روند. آنها صرفاً تاویل نمی‌کنند که در ذیل خود صرفاً به راهی خاص هدایت نمایند چرا که چنین هدایتی مفهومی و ذاتی همه چیز است. بگردد آنجا که می‌گوید رسوم دینی نوعاً مبتنی بر گونه‌های متافیزیکی دینی هستند آشکارا متوجه این نکته شده است.

بنابراین، قرابت اسطوره‌ها با نوبه‌ها به متافیزیکی که در هر یک از آنها نقش اثبات‌کننده اسطوره‌ها را به حساب آورد، یعنی بین مطالب را که اسطوره‌ها با توصیف ویژگی واقعی جهان مدعی توجه راه زندگی هستند. غفلت از بعد معرفتی فوق موجب می‌شود تا فرد اسطوره‌ها، فهمی ناقص (تلقی) به مثابه نوعی ایدئولوژی یا اندیشه صرف داشته باشد. توجه به متافیزیکی به اختیار از چنین برداشتی کمک می‌کند.

ترجمه: زهره گلپاگانی

منبع: